

تأثیر تولستوی در تجلی «عشق» در رمان *ژان-کریستف*

محمدرضا فارسیان^{۱*}، مریم دریا^۲

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران
۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران

پذیرش: ۹۱/۵/۲۲

دریافت: ۹۱/۲/۱۶

چکیده

یکی از مباحثی که در بسیاری از آثار ادبی مورد توجه قرار می‌گیرد «عشق» است. هریک از نویسندگان در عرصه ادبیات، تعریف خاصی از عشق ارائه کرده‌اند. بسیاری از آن‌ها در آثارشان به ترسیم «عشق مجازی» پرداخته‌اند و بعضی نیز «عشق حقیقی» را به تصویر کشیده‌اند. از جمله نویسندگانی که در آثارشان به مقوله عشق پرداخته‌اند تولستوی، نویسنده و متفکر بزرگ روسی، است. بین سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۴ زمانی که بحران روحی بر سراسر جهان سایه افکنده بود، تولستوی با ارائه مفهوم جدیدی از عشق، مذهب جدیدی بر مبنای آن بنیان نهاد و در این مذهب مفهومی واقعی از ایمان به خدا و اخلاق ارائه و به جهانیان عرضه کرد. رومن رولان، نویسنده فرانسوی، با خواندن آثار تولستوی و تأمل در آن‌ها، شیفته افکار نویسنده روس شد. وی پس از آشنایی با مذهب تولستوی و اصول اخلاقی او که ترسیم‌گر عشق حقیقی بودند، کوشید در آثارش این عقاید را منعکس و تصویری نو از عشق ارائه کند. بهترین نمونه از آثار رولان که می‌توان تجلی باورهای مذهبی و اخلاقی تولستوی را در آن آشکارا دید، رمان *ژان-کریستف* است. در این پژوهش برآنیم تا نخست با ارائه تعریفی از مذهب جدید تولستوی، با عقاید مذهبی و اخلاقی وی آشنا شویم، سپس با تکیه بر این باورها به تجلی عشق در رمان *ژان-کریستف* بپردازیم.

واژگان کلیدی: تولستوی، عشق، ایمان، بشردوستی، ژان-کریستف.

۱. مقدمه

عشق از جمله مفاهیمی است که در عالم ادبیات پیوسته به آن پرداخته‌اند؛ شاید به این علت که زندگی بدون عشق ممکن نیست و هرکس در طول حیاتش به نحوی آن را تجربه کرده است. آیا عشق تنها به عشق میان انسان‌ها خلاصه می‌شود یا رابطه میان انسان و خالق او را نیز می‌توان عشق دانست؟ بسیاری از عالمان و اندیشمندان به این پرسش پاسخ گفته‌اند. آن‌ها از این عشق به‌عنوان والاترین نوع عشق یاد می‌کنند و دستیابی به آن را عامل سعادت بشر می‌پندارند. بسیاری از انسان‌ها در جریان زندگی همواره در ذهنشان این سؤال مطرح است که «هدف از زندگی چیست؟» بی‌تردید با درک این عشق، بشر برای یافتن هدف زندگی گامی بلند برخواهد داشت.

یکی از انسان‌های بزرگی که در طول حیاتش تلاش بسیاری برای درک معنای زندگی و دستیابی به حقیقت انجام داد، لئون تولستوی^۱، نویسنده مشهور روسی، بود. با تعمق در اندیشه‌ها و آثار وی می‌توان حضور عشق حقیقی را در آن‌ها دید. عشق به‌عنوان مفهومی برتر در آثار متعددی از این نویسنده دیده می‌شود و در آن‌ها جایگاهی ویژه به خود اختصاص داده است. گرچه تولستوی خود مدعی است که تنها پس از بحران روحی و اخلاقی وی آثارش منعکس‌کننده عشق حقیقی هستند، اما در شاهکارهایی مانند **جنگ و صلح**^۲ که قبل از بحران روحی وی نگاشته شده‌اند نیز می‌توان ردپایی از این عشق را مشاهده کرد. تولستوی با نگارش این رمان و عرضه آن به جهانیان انسان‌های بسیاری را شیفته افکار خود کرد.

رومن رولان^۳، نویسنده فرانسوی اوایل قرن بیستم، با خواندن **جنگ و صلح** و دیگر آثار تولستوی با اندیشه‌های این نویسنده بزرگ آشنا شد. وی که در زمان مطالعه آثار تولستوی شرایط روحی مناسبی نداشت و پرسش‌های بسیاری پیرامون انسان، خالق او و هدف از زندگی او در سر داشت، با دقت و تأمل بیشتر در اندیشه‌های این نویسنده به پاسخ آن‌ها دست یافت.

پس از این بررسی‌ها، این پرسش برای ما مطرح می‌شود که اگر عشق از جایگاهی ویژه نزد تولستوی برخوردار است، آیا رولان به‌عنوان شاگرد مکتب تولستوی در درک این مفهوم از وی تأثیر پذیرفته است؟ اگر پاسخ مثبت است، این تأثیر به چه شکل در اندیشه وی ظاهر می‌شود و

چرا؟ هدف ما علاوه بر پاسخگویی به پرسش‌های بالا، مطالعه مفهوم عشق و تأثیر تولستوی در تجلی این مفهوم در رمان *ژان-کریستف* از رولان است. در این مقاله تلاش می‌کنیم با تکیه بر روش مطالعات تطبیقی به تحلیل رمان *ژان-کریستف* بپردازیم. روش تحقیق ما در این پژوهش بر مبنای مطالعات کتابخانه‌ای آثار دو نویسنده، به شیوه تحلیل و تفسیر است.

۲. مفهوم عشق از دیدگاه تولستوی

یکی از مظاهر عقاید مذهبی تولستوی، عشق و ایمان است. به عقیده وی، ایمان واقعی جز با عشق حاصل نمی‌شود. او خدا را به عشق تعبیر می‌کند و معنای حیات حقیقی را در عشق به خدا می‌داند:

ای پدر من که در آسمان هستی، تنها یک چیز در این جهان برای من مقدس است و آن نام تو - یعنی جوهر تو - است و جوهر تو چیز دیگری جز عشق نیست. تنها یک آرزو دارم و آن این است که حکومت تو یعنی عشق در سراسر جهان برقرار شود (تولستوی، ۱۳۸۰: ۲۵۶).

۲-۱. عشق به خالق هستی

۲-۱-۱. قبل از بحران

اگر بخواهیم به بررسی مفهوم عشق در دیدگاه تولستوی بپردازیم، با مطالعه و تعمق در آثار وی راحت‌تر می‌توانیم به نتیجه موردنظر دست یابیم. در مطالعه آثار تولستوی باید توجه داشت که آن‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول از این آثار که مربوط به سی ساله نخست دوران نویسندگی تولستوی است، شامل آثاری است که در آن‌ها به جنبه‌های زیبایی‌شناسی و ادبی بسیار توجه کرده و به توصیف مشاهداتش پرداخته است. *جنگ و صلح* و *آنکارینینا* در این دسته از آثار وی جای دارند که بی‌تردید در زمره شاهکارهای ادبیات جهان نیز قرار می‌گیرند. در دومین گروه از آثار نویسنده بزرگ روسی آثاری جای می‌گیرند که بعد از بحران روحی و اخلاقی وی به نگارش درآمدند. در سن پنجاه سالگی، زمانی که وی بحران روحی را پشت سر گذاشت و از نظر فکری و اخلاقی متحول شد، آثار پیشین خود را بی‌ارزش و بی‌محتوا خواند و از آن پس فلسفه هنر برای هنر را طرد کرد، به

فلسفه هنر اخلاقی روی آورد و از آثارش به عنوان ابزاری برای اصلاح انسان‌ها و گسترش اصول اخلاقی بهره برد.

با اینکه تولستوی آثار نخستین دوران نویسندگی‌اش را بی‌ارزش تلقی می‌کرد، اما همه به خوبی می‌دانیم که شاهکارهایی چون **جنگ و صلح** و **آناکارنینا** از چه ارزش و اعتباری برخوردارند؛ به عنوان مثال در **رمان جنگ و صلح**، تولستوی به بیان مسائلی چون وطن‌پرستی، حمیت ملی و وفاداری به میهن می‌پردازد و اقتدار تاریخی کشور روسیه آن زمان را به تصویر می‌کشد. وی همچنین در این اثر از زبان قهرمانانش پرسش‌هایی اساسی در مورد حیات بشر مطرح می‌کند؛ پرسش‌هایی از قبیل من چه هستم؟ کجا هستم؟ به کجا می‌روم؟ هدف زندگی چیست؟ این سؤالات مهم‌ترین مسائل حیات بشر به‌شمار می‌روند و انسان‌ها برای شناخت خود و دستیابی به هدف زندگی باید به پاسخ آن‌ها دست یابند. دو قهرمان اصلی این رمان، برای دستیابی به حقیقت بسیار تلاش می‌کنند.

زمانی که تولستوی **رمان جنگ و صلح** را نگاشت، ایام جوانی‌اش را سپری می‌کرد و تا بحران اخلاقی سال‌های ۸۲-۱۸۸۰ زمان بسیاری باقی مانده بود. در این رمان که شاهکار ادبی وی محسوب می‌شود، دو شخصیت اصلی یعنی آندره بالکونسکی^۱ و پیر بزخوف^۲، نمایندگانی از طبقه اشراف ابتدای قرن نوزدهم هستند. این دو شخصیت که از همان صفحات نخستین رمان حضورشان در میان شخصیت‌های متعدد این رمان دیده می‌شود، آینه تمام‌نمای اخلاق و منش و طرز تفکر تولستوی در آن ایام هستند:

نویسنده، آرمانخواهی و صلح‌طلبی و خیرخواهی و خوش‌خیالی ساده‌دلانه و تردیدهای خود را به یکی می‌دهد و شوق زندگی و پویایی و خشونت خلق خود را به دیگری می‌سپارد. هنگامی که این دو به گفت‌وگو می‌نشینند گویی تولستوی در دفتر خاطراتش با خود به گفت‌وگو نشست است (تولستوی، ۱۳۷۷: ۱۷).

از آنجا که یکی از آرمان‌های تولستوی در طول حیاتش دستیابی به حقیقت بود، در نگارش آثارش و ترسیم شخصیت‌های آن‌ها این نکته را در نظر داشت؛ بنابراین دو قهرمان اصلی این رمان پیوسته در تلاش برای دستیابی به حقیقت هستند.

پرنس آندره بالکونسکی که فردی برجسته در جامعه اشرافی محسوب می‌شود، از زندگی در این محیط ناراضی است. وی که به پوچی زندگی درباریان پی برده است، با شرکت در

محافل و میهمانی‌های اشرافیان دچار احساس یأس و ناامیدی می‌شود و برای رهایی از این احساس به میداین جنگ رهسپار می‌شود تا با هدف کسب افتخار و شهرت از این بیهودگی نجات یابد، اما «عطش افتخارجویی در جنگ استرلیس، زیر آسمان بلند بیکران آبی با ابرهای پراکنده خاکستری فرو می‌نشیند و به بیهودگی زندگی پی می‌برد.» (همان). با گذشت زمان و پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آرزوهایی چون کسب شهرت و قدرت، در جنگ زخمی می‌شود و به حال مرگ می‌افتد. در این هنگام است که وی به پوچی و بی‌ارزشی آمالش پی می‌برد و به معنای حقیقی زندگی دست می‌یابد. آندره در آستانه مرگ می‌فهمد زندگی جز «عشق» نیست، عشق به سرچشمه ابدی، به آن موجود لایتناهی که در وجودش بود و وی عمری در پی آن می‌گشت. زمانی که نیروی حیانتش رو به زوال است پس از جنگ و نبردهای بسیار، با رسیدن به خدای درونش، به صلح درونی هم می‌رسد.

در کلبه نیم تاریک و آرام، خوابیده بود و با چشمانی تپدار و گشاده خیره به روبه‌رو فکر می‌کرد: بله، سعادت تازه‌ای که از انسان تفکیک‌پذیر نیست و بر من آشکار شده است، سعادتی ورای نیروهای مادی و آزاد از عوامل مادی خارجی مؤثر بر انسان، سعادت فقط روحانی، سعادت عشق. درک این سعادت در دسترس همگان است، اما آگاهی به آن و القا آن فقط با خداست... (همان: ۱۱۱۵).

قهرمان دیگر رمان **جنگ و صلح**، پیر بزخوف است. او فرزند نامشروع کنت بزخوف ثروتمند است که بعد از مرگ پدر صاحب ثروت بسیار و بیش از پیش در محافل اشرافیان دارای مقام و اعتبار می‌شود. او نیز چون پرنس آندره با شرکت در این محافل به پوچی آن‌ها پی می‌برد و برای دستیابی به معنای حقیقی زندگی از رفاه مادی چشم می‌پوشد. در ابتدا با فراماسون‌ها آشنا می‌شود و به این جامعه می‌پیوندد. وی برای تزکیه نفسش تلاش می‌کند به فضایل هفتگانه آن‌ها در زندگی دست یابد، این فضایل عبارت بودند از «فروتنی و سعی در حفظ اسرار نظام، اطاعت از پیشکسوتان نظام، حسن اخلاق، انسان‌دوستی، شجاعت، جود و عشق به مرگ» (همان: ۴۵۸). پیر در این راه بسیار تلاش کرد، اما با ناامیدی مشاهده کرد که ماسون‌ها تنها به مسائل مادی توجه می‌کنند و اعمال آن‌ها جز ریاکاری و ظاهرسازی نیست. او اکنون برای دستیابی به حقیقت با مناقشه‌ای دوگانه مواجه است: «اولاً مناقشه با محیط اشرافی، ثانیاً جدال با خویشان و یا به عبارت درست‌تر مناقشه با اصول عقیدتی و اخلاقی که براساس آن‌ها جهان‌بینی اولیه وی شکل گرفته است.» (مهیدیان، ۱۳۷۰: ۵۷).

پیر نیز چون آندره برای پیروزی بر این مناقشه‌های درونی، راهی جز شرکت در جنگ نمی‌یابد. او در جریان جنگ به اسارت نیروهای دشمن در می‌آید و با زندگی دشوار سربازان آشنا می‌شود و در گرداب حوادثی که برایش پیش می‌آید، بسیاری از مسائلی که برایش قابل هضم نبودند، حل می‌شوند. وی که پیوسته به دنبال آرامش است، با تحمل محرومیت‌هایی که بر وی در این دوران تحمیل می‌شود به آرامش درونی می‌رسد، زیرا پی می‌برد که «آرامش فقط از طریق آزادی کامل روان، آرامش و آسودگی خاطر بدون توجه به شرایط جهان خارج تأمین می‌شود.» (همان: ۵۸) او با به دست آوردن آرامش درونی، با خدای درونی‌اش آشنا می‌شود و به حقیقت دست می‌یابد. حقیقت جز حضور حضرت حق در وجود انسان نیست و این همان اصلی است که بعدها محور موعظه تولستوی قرار می‌گیرد: «خداوند در درون شماست.» دوباره رویدادهای جهان واقعیات با رؤیا درهم آمیخت و باز کسی که معلوم نبود خودش بود یا دیگری، اندیشه‌هایی را برای او بیان می‌کرد:

زندگی همه چیز است، زندگی خدا است و همه چیز در جابه‌جایی است، در جوش و خروش است و این شور مستی حقیقی است و مجاز نیست و خداست و تا زندگی هست شوق و قوف به وجود باری نیز هست. عشق به زندگی عشق به خداست و از همه دشوارتر و به نیکبختی نزدیک‌تر عشق به زندگی با همه شداید و رنج‌های ناسزاوار آن است (تولستوی، ۱۳۷۷: ۱۲۸۰).

۲-۱-۲. پس از بحران

کنت لئون تولستوی، فردی ثروتمند بود که در اوج شهرت و نهایت ثروت به سر می‌برد، اما ناگهان، هنگامی که هنوز پنجاه سال نداشت، به بحران روحی دچار شد. احساس پوچی و ترس از مرگ بر وی غلبه کرده و خواب و قرار را از او ربوده بود. احساس می‌کرد که تاکنون اوقات زندگی‌اش را بیهوده گذرانده و به معنای حقیقی زندگی دست نیافته است. بر اثر این بحران تصمیم به خودکشی گرفت، اما چون جرئت انجام آن را نداشت بر آن شد به جست‌وجوی معنای زندگی بپردازد. با مطالعه کتاب‌های مختلفی همچون کتب فلسفی، دینی و حتی انجیل، ثمره‌ای جز یأس حاصلش نشد. سرانجام پس از جست‌وجوی بسیار حل مشکل خود را در میان مردم عادی یافت؛ مردمی که با وجود مشکلات فراوان لب به شکوه نمی‌گشودند و همواره احساس خوشبختی می‌کردند. او با دقت در زندگی این افراد دریافت که رضایت آن‌ها از زندگی، از اعتقاد به خدا و ایمان به او نشئت می‌گیرد. از آن به بعد بر آن

شد همچون عوام در مراسم کلیسا شرکت کند و آیین مذهبی را به جای آورد. او در اعترافات خود چنین می‌نویسد:

توده‌های پرشمار مردم با نیکبختی زندگی می‌کنند، هرچند توشه‌ای برای ادامه زندگی ندارند و ما و سلیمان به وفور در ناز و نعمت به سر برده‌ایم... دریافتم که آنچه بر می‌شمرم چیزی جز اتلاف وقت نیست و نباید به جست‌وجوی مفهومی ژرف‌تر پرداخت و زندگی جز همان زندگی مردم عادی، سیمای دیگری ندارد. دریافتم که حقیقت زندگی جز این نیست و از این رو، یکسره دل به این زندگی سپردم (تولستوی، ۱۳۸۵: ۱۳۵).

اما آرامش او چندان پایدار نبود، زیرا پس از مدتی دریافت که ایمان که سرچشمه حیات است، در میان مردم آنقدر با خرافات آمیخته شده که معنای حقیقی خود را از دست داده است. او رهبران کلیسا را افرادی خائن یافت که از سادگی مردم سوء استفاده می‌کردند و از آن‌ها می‌خواستند به نام تعالیم مسیح با هموعان خود، به این بهانه که مسیحی نیستند، بجنگند و آن‌ها را به قتل برسانند. تولستوی بین تعالیم مسیح و جامعه مسیحی و کلیسایی، تضاد بسیار می‌دید. مسیح، انسان‌ها را از جنگ و خونریزی بر حذر می‌داشت، در حالی که کلیسای آن زمان به مردم فرمان می‌داد برادران خود را بکشند. با دیدن جامعه مسیحی، تولستوی بیش از پیش سرگشته شد. با این اوضاع او نه می‌توانست بدون ایمان زندگی کند و نه می‌توانست ایمان داشته باشد. حاکمیت چنین مذهبی در جامعه، خشم او را برانگیخت و بر آن شد دین مسیح را از هرگونه تصنعات و خرافاتی که به آن رخنه کرده بود پاک و میرا کند. به عقیده او «تنها درک پیام مسیح کافی نیست، بلکه باید طبق آن زندگی کرد.» (همان: ۱۶). این متفکر بزرگ تصمیم گرفت دین جدیدی را بر پایه تعالیم مسیح ایجاد کند که به دور از هرگونه خرافات و تزویر باشد و گوهر مسیحیت را از صدف شعائر پوچ و بیهوده جدا کند. او در یادداشت‌های روزانه خود چنین می‌نویسد:

اندیشه بزرگی روحم را تسخیر کرده و حس می‌کنم که در راه آن حاضرم زندگی خود را فدا کنم. این اندیشه، بنیانگذاری یک آیین تازه، یک مذهب مسیحی ولی عاری از تعصب و اصول خشک و اوهام است... برای پیوستگی مردم از راه مذهب، باید با وجدانی پاک و روشن، قدم به میدان عمل گذاشت (تولستوی، بی‌تا: ۱۵).

هدف تولستوی از پایه‌گذاری مذهب جدید، برقراری «حکومت عشق» بود، عشقی که عشق به خدا و عشق به هموعان را در برداشت. او معتقد بود که انسان‌ها فقط هنگامی به

معنای زندگی پی می‌برند که عشق به خدا را عشق حقیقی بدانند. آن‌ها زمانی می‌توانند محبت خود را نسبت به خدا نشان دهند که نسبت به یکدیگر مهربان باشند و برادری را میان خود برقرار کنند. تولستوی در میان رهبران مذاهب تنها به مسیح اعتقاد نداشت، بلکه «به تمام رهبران عقلی بشر، به آن‌ها که برای سعادت واقعی مردم، اصول و قواعد تازه‌ای آورده‌اند، اعتقاد داشت.» (همان: ۱۶)؛ به همین دلیل خود را پیرو متفکران بزرگی چون برهمن، بودا، زرتشت، کنفوسیوس و... می‌دانست. وی در بیان حقایق و افشاگری علیه سران کلیساها آنقدر از خود شهامت و صداقت نشان داد که سرانجام در سال ۱۹۰۱م، حکم ارتداد وی از جانب روحانیت ارتدوکس صادر شد. وی همچنین پس از آن از هنر نویسندگی‌اش در بیان عشق حقیقی بهره برد و از طریق آثارش مردم را به خداشناسی و خیر و احسان ترغیب کرد. به‌نظر او هدف اصلی دین مسیحیت ایجاد عشق و محبت میان انسان‌ها بود. در حقیقت تولستوی هنرمندی پیامبرگونه بود که رسالتش ابلاغ پیام خدا در آثارش بود و پیام خدا هم چیزی جز ایجاد برابری و برادری میان انسان‌ها نبود. وی عهد جدیدی به انسان‌ها عرضه کرد و درک انجیل او برای مردمان آن زمان راحت‌تر بود، زیرا پیام اصلی‌اش اجتناب از خشونت بود. او در انجیلش از لذت فضیلت اتحاد و یگانگی میان انسان‌ها بسیار سخن می‌گفت. در نزد وی متعالی‌ترین مفاهیم، عشق به نوع بشر، خدمت به انسان‌ها، روحیه همکاری و عدم خشونت بود و از طرفی اصطلاحاتی چون جنگ و عرق ملی افراطی در نظرش منفور می‌نمود. رومن رولان تحت‌تأثیر همین افکار در جنگ جهانی اول، دولت‌ها را دعوت به صلح کرد و به‌عنوان پیرو وفادار تولستوی، همه کوشش خود را در راه صلح و منافع مشترک مردم جهان به‌کار برد.

۳-۲- عشق به روایت رومن رولان

اگر تولستوی در سن پنجاه سالگی به بحران روحی دچار شد، رولان از سنین نوجوانی به آن گرفتار شد. در آن زمان، کلیسا تصویری موحش از خدا نزد مردمان ایجاد کرده بود. خدایی که رولان از کودکی با آن آشنا شده بود، یادآور خدای قدرتمند یهودیه^۱ بود که با کمترین خطایی از جانب بشر، او را به‌شدت عذاب می‌کرد. حضور چنین خدای هولناکی در

زندگی رولان نوجوان سبب شد از آیین کاتولیک رویگردان و سپس مرتد شود:

آن کارفرمای صاعقه، آنکه می‌آفریند و نابود می‌کند، داوری می‌کند و حکمش چون و چرا ندارد، آن کس که می‌کشد، - خدای یهودیه- خدای من او نیست، نه! من او را پس می‌زنم، پشت خم می‌کنم تا لطمه سیلی‌هایش به من نرسد، زیرا پسرکی لاغر و نزار درباره سرکشی‌های خود چه می‌تواند بکند؟!... البته حجتی که با آن به سرم می‌کوبند ساده است: «او از همه زورمندتر است». همه آموزش اصول دین کلیسا و آنچه در خانه آموخته می‌شود در همین خلاصه می‌شود... من به او کینه می‌ورزم. اما از اظهار آن خودداری می‌کنم؛ حتی به خودم آن را نمی‌گویم، چراکه او اندیشه‌ام را می‌خواند؛ در خانه خودم، من در خانه‌ام نیستم. او بی در زدن به درون می‌آید. هیچ کنجی نیست که بتوانم بدانجا بگریزم... ای ظالم!... ظالم!... (هه، ساکت شو، می‌شنود!) (رولان، ۱۳۷۱: ۲۴۲).

در آن ایام کلیسا به ترویج خرافه‌پرستی میان مردم می‌پرداخت. رهبران کلیسا با ترسیم کردن تصویری دهشتناک از خدا، با بخشش گناهان از طریق اعتراف، به مال‌اندوزی می‌پرداختند. رولان همچون تولستوی، با برگزاری آیین و مناسک مذهبی به شدت مخالف بود و با دیدن این تصاویر بر نفرتش نسبت به کلیسا و مسیحیت افزوده می‌شد:

ما هرچه بخواهیم گناه می‌کنیم، تنها به این شرط که ته‌مأنده گناهانمان را با زانودن‌ها و شکلک‌های پشیمانی در بشقاب اعتراف پیشکش وی کنیم! و زندگی آسان می‌شود... اما اگر من این آسانی را نخواهم چه؟... پسرک خموش فرانسوی راضی کردنش آسان نیست! ولی شما هم ای پدران مهربان کلیسا، با همه زیرکی‌تان، کار را از حد می‌گذرانید!... (همان).

نفرت رولان از خدا تا زمانی که دو آذرخش زندگی‌اش درخشیدند، ادامه داشت؛ آشنا شدن با افکار و آموزه‌های اخلاقی اسپینوزا^۱ و تولستوی، سبب شد به مفهوم حقیقی خدا آگاه شود و به آرامش برسد. او تولستوی را به‌عنوان یک هنرمند و یک مسیحی واقعی می‌ستود. هنگامی که برای نخستین بار **جنگ و صلح** را خواند، حضور خداوند را در آن احساس کرد (Stoilova, 2007: 25). رولان، با کشف خدای درونی، دریافت که وجود پروردگار را در همه جا و همه چیز می‌توان یافت و انسان با کشف خدا در درون خود، قادر به تمییز خیر و شر از یکدیگر خواهد بود. او همچون تولستوی پیرو مکتب عشق بود؛ مکتبی که احساس، در آن نقش مهمی ایفا می‌کرد. از این پس او پیام خدا را با گوش جان می‌شنید؛ پیامی الهی که انسان‌ها را به اتحاد دعوت می‌کرد:

چگونه می‌توان مردم ساده را به این کشف خدای درونی که باید یقین و آرامش به ایشان بدهد رساند؟... با عشق، با عشقی رهاشده از وسواس شهوت ... با عشق ایثارگر به دیگران و به آن عنصر ایزدی که کانون زندگی ماست ... اگر خدا آن یگانه‌ای است که هرآنچه را هست دربرمی‌گیرد، تجلی او در ما پیش از هر چیز عشق است که می‌خواهد همه موجودات را به یگانگی باز برد... (رولان، ۱۳۷۱: ۲۹۹).

رولان که وظیفه هنر در برابر مردم را از تولستوی آموخته بود و هنر و مذهب را دو امر جدایی‌ناپذیر می‌دانست، سعی کرد هنگام خلق آثارش، عقاید مذهبی‌اش را بیان کند؛ برای نمونه هدفش از نگارش شاهکارش، *ژان-کریستف*، خلق اثری ایمانی بود: «من نه یک اثر ادبی، بلکه یک اثر ایمانی می‌نویسم. کسی که ایمان دارد دست به کار می‌زند، بی‌آنکه در غم نتیجه باشد. پیروزی یا شکست چه اهمیتی دارد؟ آنچه وظیفه توست انجام بده!...» (رولان، ۱۳۴۷: ۱۲).

۴-۱-۲. تجلی عشق ربانی^۱ در ژان-کریستف

ژان-کریستف، قهرمان رولان، از همان کودکی طعم تلخ درد و رنج را چشید. پدرش فردی دائم‌الخمر بود و مادر بینوایش برای تأمین معاش خانواده مجبور به کارکردن بود. در مقایسه با تولستوی و رولان که از ابتدا در رفاه به سر می‌بردند، ژان-کریستف به دلیل مواجه شدن با واقعیات تلخ زندگی، در سنین پایین‌تر و خیلی زودتر به بحران روحی دچار شد. او هنگامی که کودکی بیش نبود، برای نخستین بار به دلیل رنج و دردی که بر وی تحمیل شده بود، از خالق هستی متنفر شد، زیرا او را عامل بدبختی‌هایش می‌دانست: کریستف در حالی که مشقت به آسمان نشان می‌داد، به کینه فریاد زد: من از او متنفرم... در اعماق وجودش جز یک احساس پرشور سرکشی و نفرت نسبت به آن چیز شنیع و آن خدای دیوصفتی که توانسته بود آن را بیافریند چیزی نبود (همان: ۲۱۵).

او در هنگام خوشی به خدا فکر نمی‌کرد، اما در بدبختی‌هایش، در حالی که به هیچ روی به او اعتقاد نداشت، به او می‌اندیشید؛ زیرا به نظرش ایمان داشتن به خدایی که بدبختی و بی‌عدالتی را برای انسان‌ها به بار می‌آورد مضحک بود، با این وجود به دلیل ترسی که از خدا احساس می‌کرد، در مراسم کلیسا شرکت می‌کرد. به تدریج که ژان-کریستف بزرگ می‌شد و

ریاکاری را در میان رهبران کلیسا و مردم می‌دید، دیگر مناسک مذهبی را به جا نمی‌آورد، زیرا معتقد بود که اعتقاد به خدا به آن همه آیین و مناسکی که کلیسا به آن امر می‌کرد نیاز نداشت. به اعتقاد کریستف همه این اعمال ریاکاری بود.

رولان باور داشت که انسان باید خدا را در درون خود بیابد و این تفکر، بازتاب اندیشه تولستوی بود که می‌گفت: «به پروردگار ایمان دارم. خداوند برای من، روح، عشق، و اساس همه چیز است. ایمان دارم که او درون من است و من درون او.» (تولستوی، ۱۳۸۵: ۱۴۰). ژان- کریستف در سن پانزده سالگی، خیلی زودتر از تولستوی و رولان به این حقیقت پی برد. در هنگام مرگ پدرش، صدای خدا را در درون خود احساس کرد که به او می‌گفت:

- برو، برو، هرگز از رفتن باز میاسا.

- ولی خدایا به کجا بروم؟ هرکار بکنم و هر جا بروم، مگر پایان همه یکسان نیست؟ مگر کار به همانجا ختم نمی‌شود؟

- ای شما که باید بمیرید، بمیرید! ای شما که باید رنج بکشید، رنج بکشید! کسی برای خوشبخت بودن زندگی نمی‌کند؛ برای آن زندگی می‌کند که قانون مرا به انجام برساند. رنج بکش. بمیر. ولی آن باش که باید باشی؛ انسان (همان: ۳۵۳).

درحقیقت رولان در رمانش عقاید مذهبی‌اش را منعکس کرده است. به عقیده تولستوی دو نوع هنر مسیحی وجود دارد؛ اولین نوع آن «هنر مذهبی» نام دارد که به بیان رابطه بین خدا و انسان‌ها می‌پردازد و در هنرهایی چون ادبیات و گاهی در نقاشی و مجسمه‌سازی نمایان می‌شود. تولستوی دومین نوع هنر مسیحی را «هنر جهان‌شمول» می‌نامد که به بیان احساسات بشر می‌پردازد. این نوع هنر در هنرهایی چون ادبیات، نقاشی و به‌ویژه موسیقی متجلی می‌شود.^{۱۱} رولان به‌واسطه ادبیات که هنری مذهبی و جهانی است، باورهای مذهبییش را در این اثر بیان کرده‌است. وی قهرمانش را به صورت هنرمندی تصویر کرده‌است که به جای ریاکاری و دغل‌بازی سران کلیسا، از موسیقی به‌عنوان هنری جهانی در برانگیختن روح برای رسیدن به خدا بهره می‌برد. ژان- کریستف با اجرای قطعه‌ای از موسیقی قادر است چنان هیجانی در روح انسان برانگیزد که جان آدمی آماده رسیدن به درگاه الهی شود:

منتظر باش، تنها منتظر باش؛ همین دم است که ببینی خورشید شادی زیبا را!... و هرچند که اهریمنان، همه سر به مخالفت بردارند، آرام باش و تردید مکن! خدا هیچ عقب نخواهد نشست.

آنچه را اراده کرده است و آنچه را می‌خواهد انجام دهد، آن چیز بودنی و انجام‌شدنی است و غرض او حاصل خواهد شد (رولان، ۱۳۸۰: ۲۰۵-۲۰۶).

با شنیدن خبر مرگ تولستوی، رولان بسیار متأثر شد و بی‌درنگ به نگارش زندگی‌نامه تولستوی در اثری تحت عنوان *زندگانی تولستوی*^۱، پرداخت تا دین خود را نسبت به استاد بزرگ خود ادا کند. او همزمان با نگارش این زندگی‌نامه، در سال ۱۹۱۱م، به نگارش جلد نهم *ژان-کریستف با عنوان درخت آتشین*^۲ می‌پرداخت، به همین دلیل تشابهاتی در بخش‌هایی از این دو اثر وجود دارد (Seippel, 1913: 165). رولان در *زندگانی تولستوی*، در بیان خاطرات نویسنده و متفکر بزرگ روس، به سرگشتگی او در میان جنگ‌های یاسنایا پولیاننا^۳ اشاره می‌کند:

یک روز زودرس بهاری بود، در جنگل تنها بودم و به صداها گوش می‌دادم. به پریشانی‌های سه سال گذشته فکر می‌کردم، به جست‌وجویم برای یافتن پروردگار، به جهش‌های بی‌پایانم از امید و شادکامی، به یأس و نومیدی... و ناگهان به چشم خود دیدم که تا آن زمان فقط در لحظاتی به خداوند ایمان داشته‌ام. در این لحظات با اندیشیدن به او، امواج شعف‌انگیز حیات در وجودم به خروش می‌آمد. همه چیز در اطرافم جان می‌گرفت و معنایی پیدا می‌کرد... صدایی در درونم فریاد کشید: پس دیگر در جست‌وجوی چه هستی؟ پس هم او بود! هم او که زندگی بدون وی ناممکن است. شناخت پروردگار همان شناخت زندگی است. پروردگار همان زندگی است... از آن زمان، دیگر هیچ‌گاه این نور زلال، وجودم را ترک نکرد (رولان، ۱۳۶۴: ۷۷).

این سخن تولستوی که «پروردگار همان زندگی است»، اساس تفکر رولان را تشکیل می‌دهد. همچنین جنگل در اندیشه رولان جایگاه مهمی دارد، به همین دلیل در بخشی از *درخت آتشین* که لحظات بحرانی ژان-کریستف به تصویر کشیده می‌شود، جنگل تصویری نمادین و بیانگر روح سرگردان کریستف است که گویی چون تولستوی، در جنگل تیره و تاریک سرگشته و حیران در جست‌وجوی حقیقت است:

باد از آن سوی دره مانند رعد درون جنگل می‌غرید... کریستف، موها راست ایستاده، روی تخت نشسته بود و گوش می‌کرد. تندباد آمد، زوزه کشید، گلباده‌ها را به ناله درافکند... پنجره کریستف که خوب بسته نشده بود با غریو و صدای بسیار باز شد. کریستف با دهان گشاده و نفس بند آمده از تخت به زیر آمد. چنان بود که گویی خدای زنده درون روح خالی‌ش هجوم می‌برد. رستاخیز!... هوا در حنجره‌اش فرو می‌رفت. موج زندگی تازه تا دل و جگرش راه

یافت... فریاد برآورد: - تویی، آخر باز آمدی! باز آمدی، باز آمدی! ای تویی که من گم کرده بودم! (رولان، ۱۳۸۰: ۱۶۳-۱۶۴).

ژان- کریستف که همچون تولستوی، تمام عمرش در جست‌وجوی حقیقت به سر برد، سرانجام در میان جنگل‌ها به آن دست یافت. گرچه ژان- کریستف در ابتدا به خدا ایمان نداشت، اما چون پیوسته در جست‌وجوی حقیقت بود، پس از پشت سر گذاشتن بحران به حقیقت دست یافت و این حقیقت چیزی جز عشق نبود. این عشق به خدا محدود نمی‌شود و همان‌طور که اشاره کردیم، به عقیده تولستوی یکی دیگر از مظاهر عشق، عشق به هم‌نوع است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

۲-۲. عشق به مخلوق

۲-۲-۱. عقاید بشردوستانه تولستوی

هدف تولستوی به‌عنوان هنرمندی مذهبی، برپایی حکومت خدا بر زمین بوده است و این حکومت زمانی حاصل می‌شود که برادری میان انسان‌ها حاکم شود. تولستوی بعد از تغییر کیش، دیگر همچون گذشته نسبت به درد و رنج مردم بی‌تفاوت نبود. قبل از تغییر آیین، او را به‌عنوان هنرمند در نظر می‌گرفتند، در حالی که پس از آن، او به هنرمندی نوع‌دوست تبدیل شد که رسالت هنرمند را برقراری برادری و وحدت میان انسان‌ها می‌دانست. تولستوی در دوران نخست نویسندگی‌اش فقط به زندگی نجبا و اشراف روسیه می‌پرداخت و این امر آنقدر آشکار بود که داستایوفسکی از او به‌عنوان «تاریخ‌نگار نجبای روسیه» یاد می‌کرد (تولستوی، ۱۳۷۷: ۱۴). به‌عنوان مثال در رمان **جنگ و صلح** گرچه وی به بررسی عشق حقیقی می‌پردازد، اما این عشق را تنها میان اشراف و نجبای روسیه به تصویر می‌کشد. وی خود در این زمینه می‌نویسد «وجود کارمندان و کسبه و طلاب و موزیک‌ها برایم یکسان است و فقط نیمی از زندگیشان را درک می‌کنم...» (همان): اما پس از تغییر کیش دیگر نسبت به طبقات محروم جامعه بی‌تفاوت نیست. در اثرش به نام **چه باید کرد؟**^۱، بازتاب اندیشه‌های بشردوستانه تولستوی را می‌توان دید که از هنرش در جهت رفاه اجتماعی بهره می‌برد. این کتاب یکی از مظاهر نوع‌دوستی و علاقه شدید تولستوی به مردم است: رنجی که بر نویسنده از مشاهده بینوایان مسکو دست داده، چنان روحش را فشرده و قلب مشتاق و پرعشق و صفای او را رنجور و خونین کرده است که بی‌اختیار ناله به آسمان

رسانده و با همان صراحت و شجاعتی که خاص خود اوست در تشریح علل این فساد و بیدادگری خود را نیز مقصر شمرده و جامعه و نظام غلطی را که موجب و مسبب این تیره‌روزی‌هاست، محکوم و مردود کرده است (تولستوی، بی‌تا: ۱۷)

همدردی بی‌نظیر تولستوی نسبت به مردم، در راه اجرای قانون خدایی عشق و برادری بود. همه عقاید مذهبی، اجتماعی و زیبایی‌شناسی تولستوی در سه کلمه خلاصه می‌شوند: عشق، تلاش و هبستگی (Lourrié, 1899: 178). او معتقد بود که مردم جهان تنها در سایه اتحاد خوشبخت می‌شوند. اصطلاحات میهن‌پرستی و نژادپرستی در نظر او منفور بودند، زیرا معتقد بود که نباید تفاوت در ملیت و نژاد سبب تفرقه و نابرابری میان انسان‌ها شود. او معتقد بود که در سایه مسیحیت حقیقی تمام انسان‌ها برابر و برادر خواهند بود و صلح در جهان حکمفرما خواهد شد. او به‌عنوان رهبری اخلاقی و مذهبی، با خشونت و عدم مقاومت مخالف بود. گاندی به‌عنوان یکی از پیروان تولستوی، او را مبلغ عدم‌خشونت در نظر می‌گرفت. رابیندرانات تاگور، فیلسوف هندی، در یکی از سخنرانی‌هایش در ژنو در تاریخ ۶ مه ۱۹۲۱ چنین گفت:

نخستین رسالتی که در اعماق روح تولستوی در انتظار رسیدن لحظه مناسب نهفته بود، عبارت بود از تحقق مذاهب هند و اسلام و بودایی و مسیحی. این پیوستگی با انکار ذات و با خشونت به‌دست نمی‌آید، بلکه با هماهنگی و همکاری ملت‌ها به دست خواهد آمد (گاندی، ۱۳۴۸: ۳۲).

تولستوی رهبران کلیسا و سایر ادیانی که انسان‌ها را دعوت به جنگ و برادرکشی می‌کردند محکوم کرد، زیرا آن‌ها خلاف تعالیم مسیح عمل می‌کردند. او کل کره خاکی را میهن خود می‌دانست و برای او تمامی انسان‌ها برادر و همنوع بودند:

«من میان نژادها تفاوت نمی‌گذارم. من با انسان موافقم؛ چه روس باشد چه ژاپنی طرفدار کارگر و انسان ستم‌دیده و سیه‌روز از هر نژادی که باشد هستم.» (تولستوی، ۱۳۷۱: ۲۸۲).

تولستوی کینه و خشونت را مایه ویرانی و تباهی جهان می‌دانست. او در طول حیاتش پی برده بود که انسان به حکم عقل و طبیعت خویش برای یاری به همنوعانش دعوت شده است و اشکال اولیه انحراف از این قانون طبیعی عبارت‌اند از استثمار ضعیف، جنگ و به اسارت بردن دیگران و بردگی که اکنون جای خود را به پول داده است (تولستوی، بی‌تا: ۱۶۹). رومن رولان مانند تولستوی معتقد بود که در برابر بدی نباید با خشونت رفتار کرد و به همین دلیل

هنگام جنگ جهانی اول فریادی علیه جنگ سر داد.

۲-۲-۲. تجلی عشق به همنوع در ژان- کریستف

رولان که شیفته افکار صلح‌طلبانه و بشردوستانه تولستوی بود، در طول حیاتش نه تنها از هرگونه نژادپرستی و ملی‌گرایی افراطی دوری گزید، بلکه پیوسته با تعصبات افراطی و میهن‌پرستانه به مخالفت برمی‌خاست. در مقالاتی با عنوان *بر فراز میدان کارزار*^{۱۱} که در سپتامبر ۱۹۱۴ منتشر کرد، عقاید ضد جنگ خود را ابراز کرد. او در این مجموعه سران کشورهای اروپایی را مورد خطاب قرار داد و آن‌ها را به دلیل تعصبات کورکورانه سرزنش کرد و به همین دلیل مورد حمله جنگ‌طلبان و ملیون افراطی قرار گرفت که او را به‌عنوان فردی ضدوطن و خائن متهم می‌کردند. رولان در نامه‌ای با عنوان «*متهم کنندگان من*»، ماهیت این تهمت‌ها را فاش کرد و اظهار کرد که او ملت‌ها را متهم نمی‌کند، بلکه دشمن سرسخت رهبران سیاسی و روشنفکرانی است که در انجام وظایف سیاسی خود کوتاهی می‌کنند و ملت‌ها را به قربانگاه جنگ می‌کشانند. وی جنگ را اقدام وحشیانه‌ای می‌داند که سران دولت‌ها به‌واسطه آن درصدد کسب قدرت بودند (رج. رولان، ۱۳۴۷: ۱۷۰). رولان هوادار صلح جهانی و اتحاد اروپا و سایر ملل بود:

«من می‌خواهم یک فرانسوی خوب و یک اروپایی خوب باشم. اما به شرط آن که درها به روی همه شهروندان آزاد جهان باز باشد. من هرگز نتوانسته‌ام آن پان^{۱۲} اروپایی حقیر را تأیید کنم.» (رولان، ۱۳۷۱: ۲۸۹).

او در دوران فعالیت ادبی خود نیز هدف بزرگی داشت و آن دوستی ملل و پیروزی فرهنگ و اخلاق بشری بود. در عصر وی، مردم زیر فشار بی‌عدالتی‌های اجتماعی و فسادهای روحی به سر می‌بردند و به همین دلیل وی به ترسیم قهرمانانی با قدرت و عظمت روحی می‌پرداخت که در برابر ناملایمات زندگی مبارزه می‌کردند و با نیروی روح خود بر مشکلات پیروز می‌شدند و این اهداف به شایستگی در شاهکارش، *ژان- کریستف*، دیده می‌شود.

رومن رولان، رمان *ژان- کریستف* را بین سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۲م به نگارش درآورد؛ سال‌هایی که اختلافات بسیاری بین کشورهای اروپایی و به‌ویژه فرانسه و آلمان وجود داشت. انتخاب قهرمان داستان به‌عنوان شهروندی آلمانی، مشاجرات قلمی بسیاری را به دنبال داشت و در

نهایت موجب طرد رولان از محافل ادبی فرانسه شد. رولان که پیوسته دغدغهٔ یگانگی و برادری همه مردم را داشت، با نگارش این رمان یگانگی بشر را با شکل نوینی نشان داد و به همین دلیل این اثر به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شد و به گفتهٔ خود او افراد بسیاری از سرزمین‌های دور نزد وی می‌آمدند و می‌گفتند: «ژان- کریستف از ماست، از من است، برادر من است. خود من است...» (رولان، ۱۳۴۷: ۱۴). علاوه بر آلمانی بودن ملیت ژان- کریستف، انتخاب رود رن^{۱۸} هم از جانب رولان آگاهانه بوده و هدفی را دنبال می‌کرده است. در این رمان، رود رن به‌عنوان مرز آبی فرانسه و آلمان، نقشی سیاسی ایفا می‌کند و سبب اتحاد بین دو کشور می‌شود و ژان- کریستف نیز چنین رسالتی را بر عهده دارد:

میان تپه‌های فرانسه و آلمان، رود برای خود راهی باز کرده، چمن‌ها را فرا گرفته و پای تپه‌ها را شسته بود و آب‌های هر دو کشور را گود کرده و در خود فرو برده بود. بدین سان رود میان دو کشور روان بود، اما نه برای جداکردن، بلکه برای پیوند دادن آن‌ها؛ آن‌ها در وجود او در هم جفت می‌گشتند و کریستف برای نخستین بار رمز سرنوشت خود را دریافت، و آن چنان بود که می‌بایست نیروی زندگی هر دو ساحل را مانند رگی در پیکر ملت‌های دشمن ببرد (رولان، ۱۳۸۰: ۲۵۳).

از طرفی انتخاب ژان- کریستف از جانب رولان به‌عنوان فردی موسیقیدان و هنرمند، به همین دلیل بوده است. هنر بین همهٔ انسان‌ها با هر ملیت و نژادی پیوند ایجاد می‌کند و می‌تواند عاملی برای اتحاد هرچه بیشتر میان آن‌ها شود. موسیقی به‌عنوان هنری جهانی محسوب می‌شود که برای تمام انسان‌ها از هر قوم و نژادی که باشند قابل درک است. رولان خود نیز به‌عنوان هنرمند، رسالت خود را به درستی انجام می‌دهد. او معتقد است «یگانگی بشر را باید همواره در همهٔ اشکال گوناگونی که به خود می‌گیرد نشان داد. این باید نخستین هدف هنر باشد. هدف ژان کریستف نیز همین است.» (مدنی، ۱۳۶۳: ۷۲). به دلیل همین افکار بشردوستانه و صلح‌طلبانه، در سال ۱۹۱۵م جایزهٔ نوبل ادبیات به رولان برای نگارش ژان- کریستف، تعلق گرفت.

۳. نتیجه‌گیری

همان‌طور که دانستیم، درونمایهٔ عشق در رمان ژان- کریستف یکی از مهم‌ترین مفاهیمی است که توسط رومن رولان در این اثر مطرح شده است. در این پژوهش کوشیدیم افزون بر

نشان دادن حضور عشق حقیقی در وجود شخصیت اصلی این رمان، با تفکرات رومن رولان به‌عنوان خالق این اثر آشنا شویم و همچنین با توجه به اینکه رولان یکی از طرفداران اندیشه‌های تولستوی است، تلاش کردیم با بررسی ویژگی‌های اندیشه‌های تولستوی مشخص کنیم که چگونه تولستوی در تجلی عشق در رمان *ژان-کریستف* تأثیر گذاشته است و این تأثیر چگونه است.

از خلال این پژوهش دریافتیم که تولستوی در سن پنجاه سالگی بحرانی روحی و اخلاقی را پشت سر گذاشت. این بحران اخلاقی تولستوی که تغییر کیش وی را در پی داشت، سبب شد وی جهان را از منظر دیگری بنگرد. او دیگر نسبت به درد و رنج بشر بی‌تفاوت نبود و با ایجاد مذهبی جدید بر پایه عشق حقیقی، در آثاری که خلق می‌کرد اصول اخلاقی و نوعدوستی را به تصویر می‌کشید. هدف او این بود که مسیحیت راستین را که بر مبنای عشق به خدا و عشق به همنوع است بر جهان حاکم کند تا از بروز این همه جنگ و خونریزی جلوگیری به عمل آید. بی‌تردید، رومن رولان، گاندی و دیگرانی که در سیاهی‌های جنگ و کشتار، هریک به سهم خود فریاد صلح و نوعدوستی را سردادند، مبلّغ پیام مذهب جدید تولستوی بودند. رولان به‌عنوان نویسنده، در طول حیاتش همواره تلاش می‌کرد تا عقاید بشردوستانه‌اش را منعکس کند. رولان در *ژان-کریستف* یگانگی نوع بشر را به شکل جدیدی عرضه کرد و ندای آزادی و برادری سر داد. رولان به‌عنوان شاگرد مکتب تولستوی، در *ژان-کریستف* افکاری چون عطش به دانستن و درک حقیقت، اشتیاق به بازگویی واقعیت، سلامت اخلاق و نوعدوستی را متجلی کرد. او با نوشتن این رمان قصد داشت اروپا و حتی جهان را از زوال فکری و فرهنگی و اخلاقی نجات دهد.

بی‌تردید تبلیغات بسیاری که امروزه در دنیا برای برقراری صلح می‌شود و اینکه سازمان ملل به وجود آمده است تا ضامن صلح در جهان باشد و دیگر فعالیت‌های صلح‌طلبانه، وامدار این اندیشمندان بزرگ است که در طول حیات خویش همواره تلاش می‌کردند حکومت خدا را بر زمین مستقر کنند؛ حکومتی که جز با عشق حاصل نمی‌شود، عشق به خدا و عشق به همنوع.

۴. پی‌نوشت

1. Léon Tolstoi
2. *La Guerre et la Paix*



3. Romain Rolland
4. *Jean-Christophe*
5. *Anna Karénine*
6. Andre Bolkonsky
7. Pierre Bezoukhov

۸. به تعبیر رولان، تورات از خدا به عنوان موجود دیوصفت و زورمندی یاد کرده است که در همه جا حضور دارد و با کمترین خطایی از جانب بشر، وی را به شدت عذاب می‌دهد. کلیسای عصر رولان هم به تقلید از تورات، در آموزه‌های خود، از خدا در نزد مردم چنین تصویری ترسیم کرده بود. تصور چنین خدایی از جانب رولان سبب ارتداد وی در سنین نوجوانی‌اش شد (رولان، ۱۳۷۱: ۲۴۱).

9. Spinoza
10. *l'amour divin*

۱۱. ن.ج. 167 : Tolstoï, 1889.

12. *La vie de Tolstoï*
13. *Le Buisson ardent*
14. *Isnaïa Poliana*
15. *Qu'est-ce qu'il faut faire ?*
16. *Au dessus de la mêlée*

۱۷. طرح همکاری سران کشورهای اروپا برای حفظ برتری آن.

18. Rhin

۵. منابع

- تولستوی، لئون. (۱۳۸۵). *اعتراف من*. ترجمه سعید فیروزآبادی. تهران: جامی.
- -----، همسر و فرزندان. (۱۳۷۱) *تولستوی از دریچه یادها*. ترجمه شیرین دخت دقیقیان. تهران: خنیا.
- ----- (۱۳۷۷). *جنگ و صلح*. ترجمه سروش حبیبی. تهران: نیلوفر.
- ----- (بی‌تا). *چه باید کرد؟*. ترجمه مهدی سمسار. تهران: شرقی.
- ----- (۱۳۸۰). *نامه‌های تولستوی*. ترجمه مشفق همدانی. تهران: مهراندیش.
- رولان، رومن. (۱۳۴۷). *زندگانی بتهوون*. ترجمه محمود تفضلی. تهران: امیرکبیر.
- ----- (۱۳۶۴). *زندگانی تولستوی*. ترجمه ناصر فکوهی. مشهد: نشر دانش، نشر پویا.

- ----- (۱۳۸۰). ژان کریستف. ترجمه م.ا. به آذین. تهران: فردوس.
- ----- (۱۳۷۱). سفر درونی. ترجمه م.ا. به آذین. تهران: نیلوفر.
- گاندی، مهاتما، ک. (۱۳۴۸). *اینست مذهب من (به انضمام رسالات فلسفی تولستوی «ساتیا گراها»)*. ترجمه باقر موسوی. تهران: صبا.
- مدنی، بدرالدین. (۱۳۶۳). *رومن رولان: زندگی و آثار*. تهران: شباهنگ.
- مهدیان، محمدحسن. (۱۳۷۰). «پیام دو شخصیت اصلی جنگ و صلح: زیستن برای خود هیچ ارزشی ندارد (قهرمان‌های مثبت در آثار لئون تولستوی - در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۵۰)». *ادبستان فرهنگ و هنر*. ش ۲۱. تهران: زبان و ادبیات.
- Lourrié, O. (1899). *La philosophie de Tolstoï*. Paris : Félix Alcan.
- Seippel, P. (1913). *Romain Rolland, l'homme et l'œuvre*. Paris: Ollendorff.
- Stoilova, A. (2007). *Tolstoï et les «modernes»: Quelques aspects choisis chez Romain Rolland, Sartre et Proust*. thèse de doctorat, FIEGUTH, Rolf, l'université de Fribourg (Suisse).
- Tolstoï, L. (1889). *De la vie*. Paris : Flammarion.